

خواندنی‌های تاریخ

بوق حمام و مدرس

مسعود ملک پور

زمانی نه‌چندان دور در همین دارالخلافهٔ نه از برق و بهداشت و دکتر خبری بود نه از انتخابات و مجلس، مشنی مردم مغلوک و بهت‌زده به نام «رعیت‌آجان» می‌کنند و جان می‌دادند تا اقلیتی بی‌برد به نام شاه و شاهزاده و دوله و سلطنه و میرزا سبها در گلندوک و گلندوک‌ها ران بوقلمونی به نیش کشیده و صبح‌ها یا به ویلیام ناکس دارسی امتیاز برحمت فرموده یا قرارداد رژی را امضا یا سند فروش ایران را به نام قرارداد منجنوس و توق‌الدوله در مهمانی وزیر امور خارجه انگلستان تایید بفرمایند! و در همین حال شیش و کثافت از سر و کول ما بالا می‌رفت و کچلی بیداد می‌کرد، با بختک^۱ و رفت^۲ و دیدن لاشه سگ و گربه و لنگه کفش در میان یخ مصرفی که با الاغ به در منازل آورده و می‌فروختند بیشتر آشنا بودیم تا با صابون و خمیر دندان و نظافت و پزشکی و حمام. در این سال‌ها در محلات تهران و شهرستان‌ها تعداد معدودی حمام به همت خیرین ساخته شد که هم عمومی بود هم خصوصی، حمام‌های عمومی از صبح تا چهار ساعت مردانه بود بعد از آن کسی بالای حمام می‌رفت و به مدت دو دقیقه بوق می‌زد و از آن ساعت تا شش مخصوص خانم‌ها بود، بوق حمام از جنس شیشه بود و حدود یک متر درازا داشت. یک سرش مانند نی قلیان و سر دیگرش مانند سرن‌نا گشاد بود، و اما این حمام‌ها که مدرس ادعا کرده بود در حکم بوق آن است... می‌گویند یک روز در کردیروهای مجلس بین مدرس و سردار سپه گفت‌وگو و مشاجره‌ای در می‌گیرد و مدرس می‌گوید: من حکم بوق حمام را دارم. تا مجلس هست مدرس هم هست! تو برو فکر خودت باش. سردار سپه جواب می‌دهد: ما هم طوری حمام را می‌سازیم که احتیاج به بوق نداشته باشد و وقتی از مجلس خارج می‌شود سرتیپ درگاهی رئیس نظامیه را احضار می‌کند و دستور می‌دهد دیگر بوق حمام زده نشود! و صلابته مردم مدت‌های مدید با تکلیف‌ی بودند که حمام مردانه است یا زنانه؟!



بی‌نوشت‌ها:

۱- قدیم ندیده‌ام به شهرهای تبریز، شیراز، تهران و دیوانخانه می‌گفتند دارالسلطنه، دارالعباده و دارالخلافه و دارالمجانبین.
۲- مردم ایران در گذشته به سه دسته تقسیم می‌شدند: اعیان، نوکر، رعیت.
۳- بختک: سنجینی که در خواب بر سر کسی پیدا شود و بهانه‌ای بود برای مرگ افسراد که دلیل آن را نمی‌دانستند. (لغتنامه دهخدا، ج ۱۰، ص ۶۹۶)
۴- رفت: و آن چیزی است سیاه و چسبنده که از درخت منوبر حاصل و بر سر کچلان می‌چسباندند. (همان، ج ۲۷، ص ۳۹۳)

دوگانگی‌های تاریخ

محمد ولی‌خان تنکابنی از رجال بزرگ دربار مظفرالدین‌شاه و از مردان نامور کشور به‌شمار می‌رفت. وی املاک بسیار زیاد و صدها نوکر شخصی و رعیت داشت. او نسبت به رژیم مشروطه بدبین و پس از روی کار آمدن محمدعلی‌شاه از رجال بزرگ دربار او شد و در حوادث تبریز هم با آزادپوخوان نهایت درشتی را می‌کرد. طوری که هر وقت پیش او حرفی از مشروطه زده می‌شد از جای خود بلند شده و دست‌ها در جیب شلوار کرده و از اتاق بیرون می‌رفت و می‌گفت جایی که صحبت از مشروطه می‌شود من حاضر نیستم در آنجا بنشینم. این مرد شگفت ناگاهن تغییر حالت داده و با ستارخان مردمانه روابطی پیدا کرد و سرانجام از او تقاضا کرد شرحی به آزادپوخوان رشت نوشته و از او اظهار رضایت کند. ستارخان نیز چنین کرد و آنگاه محمد ولی‌خان همکاری با عین‌الدوله را قطع کرد و به مازندران بر سر املاک خود رفت و پرچم آزادپوخواهی برافراشت. در زمان سرکوب مشروطه‌پوخوان توسط محمدعلیشاه، محمدعلی‌خان تکابنی (سیسهدار) به همراهی سردار اسعد بختیاری و مصصام‌السلطنه از گیلان و اصفهان به تهران آمده و محمدعلیشاه را وادار کردند به سفارت روسیه پناهنده شود و فرزند خردسال او را به سلطنت نشانند! (انقلاب مشروطیت ایران، دکتر رضوانی، صص ۹۱۰–۱۸۴)

مردانگی

برای شیخ نجم‌الدین پیغام دادند که اگر بخواهید زیر دست و پا نمایند از شهر خارج شده و به چنگیزیان پیبوندید ولی آن مرد شریف پاسخ داد: من سال‌ها با خوب و بد این مردم شهادت‌ام و اینک اگر بگریزم، از مروت به دور است. او در شهر ماند و کشته شد. (دربار شاهان نوشته فرخ سرآمد، ص ۱۸۸)

خان انازالنا توهم انا انازالنا

در شهرستار بیرجند وطن نگارنده (دکتر رضوانی) دهی است به نام خوسف که معمول بوده خوانین در نماز به جای سوروه «قل هوالله احد» سوره انازالنا را تلاوت می‌کنند. روزی یک فرد عادی و فارغ از قید خان‌خانی و عادات آنسان پهلوی خان ایستاده و نماز می‌خواند و پس از قرات حمد، انازالنا را تلاوت می‌کند. خان چنان عصبانی شده و او را به یاد دشنام و کتک گرفته و می‌گوید: پدرسوخته... خان انازالنا لنا توهم انازالنا! تو همان قل هوالله احد یا و احدی‌ات را بخوان! (انقلاب مشروطیت ایران، دکتر رضوانی، ص ۱۳۴)

سازنده لوح عدل مظفر میرعبدالرزاق حکاک

امیرشهاب رضویان

شجره طیبه حضرت خلیل که همواره طالب ارباب معرفت و خریدار صاحب رتبه‌های عالی و خود تربیت‌یافته مکتب و مجلس درس مرحوم مغفور امان‌الله‌خان والی بود، بدون اکراه با کمال رغبت این وصلت را رغب شد. نه در تعیین صداق سخنان دوره جاهلیه گفت و نه در تعیین مبلغ شیربها ایرادات و پنهان‌های بنی‌اسرائیلیه بر زبان آورد، بدون تعلل مجلس عقدی باشکوه منعقد فرمود، عده بسیار از رجال کردستان و اشراف و اعیان و محترمین بنی‌ردلان جاری شد. خوب به خاطر جارت صرف شد و تا چند روز و مجموعه شیرینی و میوه‌جات صرف شد و تا چند روز برای بانوانی که در مجلس عقد حضور نداشتند شیرینی به خانه‌هایشان فرستاده می‌شد.

پس از گذشتن فصل زمستان یک ماه بعد از عید بساط جشن و سرور تشکیل شد و عروسی شرافتمدانه به‌پا شد و در سال هزار و سیصد و یک (۱۳۰۱ قمری) این وصلت واقع شد. آغایبگم خانم در سال ۱۳۰۱ قمری به عقد میرعلی‌اکبر لاجوردی درمی‌آید که حاصل آن تولد پسری به نام میرعبدالرزاق در سال ۱۳۰۲ قمری است.

در همین سال‌هاست که حاجی سیدمحمود، پدربزرگ میرعبدالرزاق، از طرف شاهزاده اعضضادالسلطنه وزیر عدلیه و تجارت به ریاست تجارت همدان و کردستان منصوب می‌شود و خانواده سیدمحمود در اوایل پاییز سال ۱۳۰۳ هجری قمری به همدان کوچ می‌کنند. صفاءالحق ادامه می‌دهد: در اوایل پاییز هزار و سیصد و سه (۱۳۰۳) مرحوم والد و خاندانش بنا به بعضی ملاحظات که از آن جمله بسط تجارتخانه و علاقه‌جات ایشان که در چهاردولی و هشت فرسخی همدان واقع بود هجرت به همدان فرمودند. و راقم پنج‌ساله یا شش‌ساله بودم به خاطر دارم که قریب ۲۰ راس یابو و قاطر در زیر بار بودند، سه علاوه کجاوه و پالکی که بانوان و کنیزان سوار بودند آبداری و قبل قلیان که نوکرها سوار بودند یک راس اسب ممتاز و یک قاطر قوی‌هیکل و یک مادبان اصل که حسین‌قلی‌خان اوبوداره والی پشتکوه و رضاقلی‌خان ایلخانی ایل کلهر تقدیم کرده بودند و این سه راس مرکوب آن در دوران به هزار اشرافی قیمت می‌کردند. شنیدم که یک موقعی حضرت والد با یک نفر از نوکرانش اسب و قاطر را سوار شده، صبح از کردستان حرکت کرده نیم ساعت قبل از غروب آفتاب وارد همدان شده. الحاصل: عدای از بنی‌عامم حقیق بدرفته آمدند و شب را در قریه صلوات‌آباد یا سلامت‌آباد که تا سنجند دو فرسنگ مسافت داشت، توقف فرمودند. روزانه دیگر از آنجا به قریه (دهگلان) که آن اوقات منزلگاه مسافرین بود، وارد شدیم. روز دیگر به قروه که قروه که دهکده بزرگی است وارد و رئیس ایلخانان و جمعی تلگرافخانه و رئیس کدخدایان استقبال کردند. تلگرافخانه میرزا هادی‌خان نوپدی بود. پذیرایی خوبی از والد و نوکرها نمود. روز چهارم که حرکت کردیم از قریه دوسر- و قریه وی‌نسار و آبباریک و قادریاد، کدخدایان و ریش‌سفیدان و مرحوم ولی‌خان و فرزندانش و مرحوم خسروخان و نورمحمدخان و جعفرقلی‌خان و چهاردولی و سسران ایل چهاردولی و عموم رعایا استقبال و احترامات شایانی کردند. چندین گاو و گوسفند قربانی کردند در صورتی که مرحوم پدرم رضایت نداشتند. دهل و سorna می‌زدند و زن‌های آبباریک به رسم خودشان چوبی می‌کنندند. حال وجد و سروری داشتند.

آن ایام ریاست آن ناحیه را مرحوم ولیخان داشت. استدعا کرد که والد به قریه سولچه که برایش خریده بود و به او بخشیده بود نزول اجلال فرماید قبول نفرموده، شب را در قریه آبباریک در قلعه‌ای که خود بنا کرده با همراهان عده از مستقبلین بی‌نوته فرمود. روز پنجم یک ساعت و نیم قبل از طلوع فجر از قریه آبباریک حرکت فرموده در حالی که هوا هنوز تاریک بود. از آن قریه تا همدان هفت فرسخ مسافت است و تا صالح‌آباد دره و ماهور بود از حدود قریه ینگ‌آباد تا به شهر کم‌کم مستقبلین پیدا شدند. از رفقای حقیقی و عدای از قریه تلگراف‌زادگان و نزدیکی شهر پسران مرحوم شریف‌الملک و مرحوم حاج‌علی‌اصغر و حاجی‌زادگان خاندان شریفی و فرزندان مرحوم میرزا اسدالله منشر میرزا حسن‌خان و حاج‌میرزا محمودخان و حاج‌آقا محمد فرزند مرحوم حاج‌محمد رحیم رشتی و کربلایی اسحق و فرزندانش و مرحوم شیخ رضا و نواب والا محمدحسین میرزا و شاهزاده محسن میرزا فرزندان مویدالسلطنه محمدمهدی میرزا و مرحوم حاج بشارت‌الملک محمد طاهرخان و آقای اقلایی و آقای آقاهاشم فرزندان مرحوم آقای آقاابوالحسن و جمعی از آقازادگان کلبیان تقریباً مستقبلین از یکصد سوار متجاوز بودند با کمال احترام مرحوم والد را وارد شهر همدان، که برخلاف این زمان بلده طیبه بود نموده، وارد به خانه مرحوم شیخ رضا که از تجار و عمال مرحوم والد بودند شدیم. بعد از مدت دو سال عمارات و باغچه جنب بقعه شیخ الرئیس را خریدند و مشغول بنایی و تعمیرات شدند. یاد باد آن روزگار آن یاد.

کمی بعد داماد صدیق‌الاشراف، میرعلی‌اکبر لاجوردی هم از سنجند به همدان کوچ می‌کنند و در این زمان عبدالرزاق دومه‌هاه است. سیدحسن مدنی (صفاءالحق) در این باره نوشته است: پس از انتقال خاندان به همدان پس از شش ماه مرحوم میرعلی‌اکبر با عیالش و طفل دومه‌هاش که سیدعبدالرزاق‌خان شهید راه حریت است با نوکر و خدمتکارش به همدان آمدند. چون ریاست تجارت همدان و کردستان حسب‌الامر شاهزاده اعضضادالسلطنه وزیر عدلیه و تجارت به عهده والد بود کارهای تجاری و تجارتخانه خود را به عهده مرحوم میرعلی‌اکبر واگذار نموده. روزهای دوشنبه



و پنجشنبه در اتاق تجارت که واقع در سرای میرزا کاظم بود و به کمک و یامردی مرحوم حاجی محمدتقی ترقایی و حاج درویش و دو نفر دیگر از تجار امین درستکار افتخار کارهای تجار را انجام می‌دادند... بعد از ورود به همدان برای رسیدگی به کار تجارتی خودش و مرحوم والد پس از یک هفته توقف رهسپار اسلامبول شد. بعد از سه ماه مراجعت کرد. مردمان باذوق و هوش که چند نفر بودند وجود داشتندم را در این شهر غنیمت شمرده، اغلب شب‌ها و روزها خاصه ایام تعطیل خدمت آن دانشمند پرورده جهان‌دیده می‌آمدند از هر طبقه طالبان معرفت که هر یک از آنان هم یک دریا کمال و معرفت بودند. چند نفر بودند که برای تحصیل زبان فرانسه می‌آمدند از آن جمله میرزا حسین فرزند میرزا حسن معتمدالاطبا حافظ‌الصحه همدان بود. دیگری میرزا فرح‌الله پسر حاجی میرزا حبیب‌الله مجد الاطباء و نیز مرحوم میرزا اسماعیل طیب که طالب فرا گرفتن علم فیزیک بود. از شاگردانی که طالب زبان انگلیسی بودند حاجی میرزا محمودخان مشیر و مهدی‌خان امیرتومان بودند. با علمای شهر مرحوم شیخ‌الاسلام و میرزا صادق افتخارشریعه و از شاهزادگان دانشمند محمدعلی‌میرزا مشکوه‌الملک و مویدالسلطنه و فرزندان بیشتر از دیگران مشاشرت و مجالست و موانست داشت. شاگردانی که طالب هنر بودند مرحوم میرزا کریم نایب‌الصدر و آقای سیدحسن کاتب که اولی هنر نقاشی و آب و رنگ و دومی فتوگرافی که شبیهی دقیق لازم داشت، می‌آموختند.

میرعلی‌اکبر لاجوردی که عکاسی را در فرنگ آموخته، این حرفه را به پسرش عبدالرزاق هم می‌آموزد که در نتیجه اولین شغلی که او بعد از مرگ پدر انتخاب می‌کند، عکاسی است. عبدالرزاق تدریجاً در همدان بزرگ می‌شود. همدرس و همکلاس او دایی‌اش سیدحسین مدنی (مترجم نظام بعدی) است. میرعلی‌اکبر در کنار کار تجارت و جلسات علمی‌ای که با دوستانش دارد، مواظب تعلیم و تربیت فرزندش عبدالرزاق و سیدحسین برادر کوچک‌تر هم‌سرش است. میرعلی‌اکبر لاجوردی مبتلا به مرض بروشیت می‌شود و دکتر تولوزان پزشک مخصوص دربار قاجار و چند پزشک دیگر توصیه می‌کنند که در فصل سرما در همدان نماند و به مناطقی گرم‌تر برود. صفاءالحق در این باره نوشته است: آن مرحوم چند سال بود که به مرض (برانشیت) مبتلا بود و بعضی از پزشکان مسلولش تشخیص داده بودند در فصل زمستان حرکت کردن و از منزل و اتاق بیرون آمدن برایش متعسر بل متعذر بود... تا سال هزار و سیصد و چهارده (۱۳۱۴ قمری) که دکتر تولوزان و سایر اطبا برای تحفیف مرض تصویب فرمودند که چندی به قریه بزرک بسلوک کشانش که مسقطالراس دانشمند است، بروند و چون مدت کم با شهر کارشان که گرمسیر است، بمانند. فرزندش (عبدالرزاق) هم که ۱۳‌ساله بود با یک نفر نوکرش حسن نام کاشانی‌الاصل رهسپار شد. حاکم قم که یک نفر از شاهزادگان قاجاریه بود مقدم دانشمند عزیز را گرمای شمرده و صحبتش غنیمت شمرده، استدعای مدتی اقامت ایشان را نموده. مسوول‌شانش مقبول نشده

پس از توقف یک هفته رهسپار مقصد شد. قریب سه ماه توقف در قریه بزرک داعی حق را لبیک‌گویان خرقه تهی کرده و این زندان عالم طبع و طبیعت را که از منجلاب عالم ناسوت رهایی یافت، بعد از وفات به کمک بنی‌اعمام و اقوامش که در آن قریه ساکن هستندنیز فرزند و نوکرش حسن که مرد باوفایی بود جنازه آن مرحوم را محترماً تا یک فرسخ با دوش آورده و از آنجا حمل به قم کردند و در بقعه امامزاده علی‌بن جعفر مدفون شد. میرعبدالرزاق پس از دفن پدر به همدان برمی‌گردد و تحت سرپرستی پدربزرگش در آنجا می‌ماند. مسوول‌شانش مقبول نشده در حدود سال ۱۳۱۸ قمری عبدالرزاق در کنار سیدحسین و دیگر پسران صدیق‌الاشراف به تهران مهاجرت می‌کند. صدیق‌الاشراف در نامه‌ی به تاریخ دوم جمادی الثانی ۱۳۱۸ هجری قمری به پسرش سیدحسین مترجم نظام می‌نویسد: نور چشمان عزیزم آقای آقا میرحسین حفظ الله تعالی مدتی است که از احوالات شما اطلاعی ندارم و نمی‌دانم چه می‌کنید؟ شب و روز همه را در فکر تو و دربره‌های آن اطفالم که آیا چه به آنها گذشته و می‌گذرد. مدت یک ماه است که از کردستان به افشار آمده، ابدا از شما خبری ندارم و چند پاکت در این مدت به شما نوشته‌ام و با پست

ملی ارسال شده. ان‌شاءالله به شما رسیده است... سسیدد تومان تحویل جناب آقای شیخ اسمعیل شده است و این تنخواه سرمایه سه نفری شماس، هریک صد تومان... دیگر آنکه از درس و مشق میرابوالفضل و میرعبدالکریم و میرجعفر خیلی توجه کنید، ان‌شاءالله تعالی مراجعت از تبریز به جهت میرعبدالرزاق و میرابوالفضل هم فکر سسرمایه‌ای خواهد شد، به شرط آنکه میرعبدالرزاق آدمی شده باشد و سری از حساب و سیاهه بیرون آورده باشد، والا ناچار فکری برای میرابوالفضل باید کرد. سسرمایه او را هم به کسی می‌سپارم.

تأسیس عکاسخانه و گراورسازی
میرعبدالرزاق که حرفه عکاسی را از پدرش فرا گرفته، با کمک پدربزرگش ابتدا عکاسخانه‌ای در همدان دایر می‌کند که چندان دوام نمی‌آورد و پس از واگذاری مالکیت آن با مشارکت یکی از دوستانش میرزا یعقوب‌خان، گویا برای اولین بار دستگاه‌های ساخت کلیشه و مهر ژلاتینی و گراورسازی را وارد کشور کرده، در خیابان لاله‌زار تهران دارالصناعه وطنیه را در نزدیکی مطبعه فاروس دایر می‌کند. در ابتدای جوانی سرمایه‌ای ندارد و مشکلات مالی او را همیشه پدربزرگش حل می‌کند و طی مکاتباتی که با صدیق‌الاشراف دارد از او کمک مالی می‌خواهد:

«تصدق حضور مبارک کردم

دیروز به زبارت دستخط مبارک مشرف شده، از سلامتی مزاج مبارک کمال انبساط حاصل گشت. چون همه را گردش در تخلیقه مبارک کردم، اظهار لطفی درباره وجه ماشین نفرموده بودند... در هر صورت بعد از مایوسگی از تخلیقه مبارک، فراش تلگراف آمد و تلگراف‌های مبارک را رسانید که یکصد تومان به حواله‌ارباب جمشید مرحمت فرموده‌اند. خیلی امیدوار شدم و بر عمر و عزت حضرت اجل عالی بسیار بسیار دعا کردم، ولی افسوس که پنجاه تومان دیگر کسر است. هرگاه آن را هم مرحمت می‌فرمودند دیگر احسان تمام بود. عیالنا به توسط امیرزا یعقوب خان خیال دارم شاید در تهران قرض کنم، هرگاه نشد خدمت سرکار اطلاع خواهم داد باری چون وقت حرکت پست است، بیش از این اسباب تصدیع فراهم نمی‌کنم...»

اقل السادات عبدالرزاق «پدربزرگ هم که در پی رونق کسب و کار نوهاش است مجبور به پرداخت کمک به میرعبدالرزاق می‌شود. در نامه‌ای دیگر عبدالرزاق خواسته‌اش را تکرار می‌کند:

«تصدق حضور مبارک کردم
چون وقت حرکت پست و آقامیرزا یعقوب‌خان هم تعجیل در عریضه‌نگاری حقیر دارند، لذا با کمال تعجیل به این مختصر اسباب تصدیع می‌شود. پاکت دستخط مبارک را هم دو روز قبل زیارت نموده، از مصامیش که دلیل بر سلامت مزاج مبارک بود کمال خرسندی حاصل شد. در باب وجه ماشین فرومده نموده که از مرتضی‌قلی‌خان قرض فرموده‌اند و باید دوماهه برسانم. تصدقت هرگاه از خودتان هم مرحمت می‌فرمودید حقیر خیال خوردن نداشتم. لکن خواهشمندم که ۲۵ تومان دیگر به مرحمت فرمایید که از همان محل دریافت شود چهل تومان هم خود حقیر دست و پا می‌کنم، شاید وجه آن کارسازی کنیم والا شش روز دیگر معامله فسخ خواهد شد و صنع‌السلطان بی‌غیرت او را خواهد برد و مرا به کلی از نان خوردن بازخواهد داشت، به جد اطهیرت آنی این پدرسوخته از حلال من غفلت نمی‌کند که شاید اسبابی فراهم آورد که صدمه‌ای من به پست، بزند. الاحسان صدیق‌الاشراف دایر می‌شود و من مثل مخ در چشم او فرو رفتم و نتوانسته است که کاری انجام بدهد. باری خواهشمندم مضایقه نفرمایید که کار من خراب خواهد شد. (الاحسان بالامتام)

میرابوالطاب مدرسه می‌رود و قدری از سابق حالش بهتر است. اخبارات تهران بسیار است. علما مجلس شورا می‌خواهند. دولت هم زیر بار نمی‌رود. سعیدالسلطنه را امروز به خراسان فرستادند. گویا حضرت ولیعهد امروز با فرذا وارد خواهد شد. زیاده عرضی ندارم.

مجموعه اینن مکاتبات مربوط به پیش از صدور فرمان مشروطیت توسط مظفرالدین شاه است و اشاره عبدالرزاق به مجلس شورا مربوط به فعالیت‌های سید عبدالله بهجانی و سیدمحمد طباطبایی و سایر علما در سال‌های ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۵ هجری شمسی است. نهایتاً کارگاه عبدالرزاق در تهران با مساعدت صدیق‌الاشراف دایر می‌شود و عبدالرزاق با حروف سربی اعلامیه‌ای برای معرفی کارگاهش چاپ می‌کند:
«اعلان دارالصناعه وطنیه

خیابان لاله‌زار جنب مطبعه فاروس

چندی است دارالصناعه وطنیه را این خادم دولت و ملت افتتاح کرده و با هزاران اشکال و موانع که در وطن عزیز ما برای هر کار موجود است، مشغول شده و چند رشته صنعت را در اندک زمانی به تشویق بعضی از وطن‌پرستان وصنعت‌دوستان به حد کمال رسانیده، از آن جمله است مهرهای منگنه رنگین و برجسته که سابق اعیان و اشراف از فرنگ وارد می‌کردند و به همین طور کاغذ و پاکت‌های منگنه به هر رنگ و هر قسم که مایل باشند چنان‌که نمونه آن در دارالصناعه حاضر است و بعضی کارهای دیگر از قبیل حکاکی از هر قسم و اعلان‌ها و کتیبه‌های چوبی برجسته و غیره و غیره. ولی چون اسباب کار الاکتون درست مرتب نبود قیمت کارها نیز به همین واسطه گران بود، لکن به تازگی ماشین‌هایی که مخصوص این صنایع است از فرنگ وارد کرده و صد سی در قیمت‌ها تخفیف داده و موافق آدرس فوق در خیابان لاله‌زار مشغول است. هر یک از آقایان طالب باشند ممکن است به دارالصناعه شریف فرما شوند یا آنکه نمونه‌جات را از محل مذکور بطلبند.

و همیشه اوقات از صبح الی سه از شب گذشته برای سفارشات حاضر است.

عبدالرزاق الحسینی»
ادامه در روزنامه پنجشنبه ویزه‌نامه مشروطه

سال پنجم ■ شماره ۱۰۲۷ *شرق روزانه*

کتاب

خرم‌دینان

بیژن تلیانی: استاد اسدین نفیسی از چهره‌های مشهور تاریخ ادب و فرهنگ ایران است. وی کتاب‌ها و مقالات بسیاری در زمینه تاریخ و ادب ایران‌زمین دارد و یکی از پرکارترین فرهیختگان معاصر است. وی در سال ۱۳۱۲ در مجله مهر مقالاتی درباره خرم‌دینان نوشت که در پنج شماره این نشریه به چاپ رسید. از این دوران او سلسله مقالات تاریخی و پژوهشی درباره ایران دوره اسلامی و سرداران و قهرمانان ایران در این دوران نگاشت که این موضوع به قول خودش ۲۰ سال به درازا کشید.

در سال ۱۳۳۳ نفیسی برخی از این مقالات را که مربوط به سرگذشت خرم‌دینان و بابک رهبران آن بود به صورت کتاب درآورد.

در این کتاب مقاله‌ای پژوهشی هم از پروفیسور ولادیمیر مینیورسکی خاورشناس و اسلام‌شناس روسی و استاد دانشگاه در لندن در این باره ترجمه شد که بر غنای کتاب افزود. این کتاب پس از ۵۰ سال بار دیگر توسط نشر پارسه تجدید چاپ و روانه بازار نشر شده است.

امتیاز کتاب مرحوم نفیسی در این است که

با مراجعه به کتاب‌های تاریخ قدیم ایران و منابع اصلی تلاش شده به واقعیت نزدیک‌تر شود. ضمن اینکه با نقل‌قول‌های مختلف از این منابع نظریات بسیار متنوع و حتی متناقض درباره خرم‌دینان را نیز بیان کرده است.

مرحوم نفیسی ضمن نقل منابع مختلف به نقد و بررسی و تنفیخ نظریات مختلف پرداخته و در هر مورد اطلاعات خوبی به خواننده ارائه می‌دهد. نکته جالب کتاب، بیان تصویری است که بعد از کشته شدن بابک نسبت به وی شکل گرفته و افسانه‌ها و اسطوره‌هایی که درباره او ساخته شده است.

نقل شده است خرم‌دینان پس از کشتن ابومسلم خراسانی توسط خلیفه عباسی که با یاری او بر سر کار آمد، انگیزه حرکت یافتند. بعدها برخی از خرم‌دینان بر این گمان شدند که ابومسلم نمرده و زنده است و دوباره قیام خواهد کرد. آنها خود را موظف به یاری او می‌دیدند. نقد برخی خطاهای تاریخی در این زمینه نیز از ویژگی‌های کار مرحوم نفیسی است. از جمله وجود دو شخص به نام بابک در تاریخ گذشته که برخی آنها را با هم اشتباه گرفته‌اند. بابک دیگر از قوم یهود بوده و سرنوشتی متفاوت با خرم‌دینان داشته است.

نفیسی در این مقالات جریان خرم‌دینان و شکل‌گیری آنان را از ابتدا تا روزگار انقراض آنان بررسی کرده و درگیری‌های آنان را با لشکریان خلیفه عباسی به تفصیل آورده است. تحقیقات وی



نشان می‌دهد خاستگاه اولیه خرم‌دینان اصفهان بوده است. ضمن اینکه رهبر اولیه آنها دیگری غیر از بابک بودند. ظهور اینان به سال ۱۶۲ هجری برمی‌گردد. بابک از سال ۲۰۱ هجری رهبری این نخله را بر عهده می‌گیرد.

پس از مدتی خرم‌دینان به آذربایجان کوچیده و دامنه اعتراضات‌شان گسترده می‌شود و به جنگ‌های طولانی با لشکریان خلیفه می‌انجامد. در مجموع درگیری آنها با خلفای عباسی مدت ۶۱ سال به طول می‌انجامد و در سال ۲۲۳ هجری بابک کشته می‌شود.

قابل توجه است خلیفه عباسی سرانجام متوسل به یک سردار ایرانی دیگر می‌شود تا بتواند به غائله خرم‌دینان و بابک خاتمه دهد. نقش افسانین در این مرحله، حساس و قابل تامل است. در مجموع کتاب از غنای علمی و تاریخی خوبی برخوردار است.

کتاب

شما و تاریخ

ما تاریخی کهن داریم و به درازای آن از رنج‌ها و گنج‌های بیشتری نسبت به سایر ملتها برخوردار شده‌ایم.

گنجینه آثار باستانی ما سرمایه ملی غیرقابل تکرار و غیرقابل تولیدی است که در جای‌جای این سرزمین کهن به چشم می‌خورد، درحالی که چندان قدر آن ندانیم و از فرط وفور به چشم‌مان نیاید.

از سوسی دیگتر گذشته پرمجاری ما مشحون از تجربیاتی است که خود چرایی برای ساخت آینده است. اما در این زمینه هم ما نیازمند تلاش بیشتری هستیم.

مرور گذشته‌ها و رنج‌هایی که پدران ما کشیدند می‌تربدیم می‌تواند ما را در حل مشکلات جاری و آینده یاری رساند.

از این رو صفحه تاریخ گرچه مربوط به گذشته است اما بی‌مناسبت با امروز و فردا نیست. ما در سطح ملی نیازمند بازنگری و بازبینی گذشته‌ای هستیم که بر پایه آن باید بناهای تازه را بنیاد نهیم. از این رو صفحه تاریخ به روی همه هوشمندان گوشده است تا از تجارب و مطالعات و پژوهش‌های تاریخی شما بهره‌مند گردیم. طبیعی است نسبت به گذشته نیز نظرگاه‌های متفاوت و گاه متضادی وجود داشته باشد و بی‌گمان در آن زمینه امکان گفت‌وگو و تبادل نظر بیشتر از سایر مسائل فراهم است.

مطالب خود را می‌توانید به این آیمیل ارسال کنید: safhetarikh@gmail.com
منتظر نظریات و انتقادات و آثار مستند شما هستیم.